

هزار جمعه گذشت و نقاب نگشود

به جان فاطمه این جمعه بی نقاب ، بیا

مباد آنکه بیایی و مرده باشم من

شتاب کن که اجل می کند شتاب ، بیا

گذشت عمر و ندیدم تو را به بیداری

کرامتی کن و امشب مرا به خواب ، بیا

به کوچه کوچه شهرم ز خون دل همه شب

برای آمدنت ریختم گلاب ، بیا

گناه من ره دیدار بسته بر رویت

تو بهر دیدن من از ره ثواب ، بیا

غروب جمعه شده بی تو روزهای دلم

به صبح جمعه من همچو آفتاب ، بیا

به دردهای به حیدر نگفته ی زهرا(س)

به ناله های سحرگاه ابوتراب ، بیا

به سینه ای که شکست از سُم ستور ، قسم

به صورتی که شد از خون سر خضاب ، بیا...

"دو غزل از حافظ"

1

که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
دوشزده ام فالوی و فریاد رسی می آید
موسی اینجا به امید قَبسی می آید
هر کس آنجا به طریق هوسی می آید
اینقدر هست که بانگ جرسی می آید
گو بران خوش که هنوز ش نفسی می آید
ناله یی می شنوم کز قفسی می آید
هر حریفی ز پی ملتسمی می آید
شاهبازی به شکار مگسی می آید

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که
ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس
هیچکس نیست که در کوی تو باش کاری نیست
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست
دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است
خبر بلبل این باغ پرسید که من
جرعه یی ده که به میخانه ارباب کرم
یار دارد سر صید دل حافظ یاران

به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد/ تو را در این سخن انکار کار ما نرسد
 اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند/ کسی به حسن و ملاحظت به یار ما نرسد
 بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز/ بیار یک جهت حق گذار ما نرسد
 هزار نقد به بازار کائنات آرند یکی/ به سکه صاحب عیار ما نرسد
 دریغ قافله عمر کانچنان رفتند/ که گردشان به هوای دیار ما نرسد
 هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی/ به دلپذیری نقش نگار ما نرسد
 دلا ز طعن حسودان برنج و ایمن باش/ که بد به خاطر امیدوار ما نرسد
 چنان بزی که اگر خاک ره شوی/ کس را غبار خاطری از رهگذار ما نرسد
 بسوخت (حافظ) و ترسم که شرح قصه او/ به سمع پادشه کامکار ما نرسد

می‌خواهمت، چنان که شب خسته، خواب را
 می‌جویمت، چنان که لب تشنه، آب را
 محو توام، چنان که ستاره به چشم صبح
 یا شب‌نم سپیده‌دمان، آفتاب را
 بی‌تابم آنچنان که درختان برای باد
 یا کودکان خفته به گهواره، تاب را
 بایسته‌ای چنان که تپیدن برای دل
 یا آنچنان که بال پریدن عقاب را
 حتی اگر نباشی، می‌آفرینمت
 چونان که التهاب بیابان، سراب را
 ای خواهشی که خواستنی‌تر ز پاسخی
 با چون تو پرسشی، چه نیازی جواب را؟!

قیصر امین‌پور